



انتشارات نیلوفر

گوئتر گراس

بی حسی موضعی



ترجمہ حسن نقرہ چی



انتشارات نیلوفر

بی‌حسی موضعی — اثر یکی از چیره‌دست‌ترین نویسندگان معاصر غرب — یا برای خواننده شدن متعرض مان می‌شود و یا این که باید بی‌سوادى فرهنگى خود را قبول کنیم. گراس، همان نویسنده‌ای است که هنوز می‌تواند با جوانان حرف بزند. کتاب، نکاتی در خور تأمل را در این وضعیت غیرعادی ارائه می‌کند. ماحصل کار، طبع آزمایی جانانه‌ای است که خیال ما را توأمان از حیات و سلامت رمان آسوده می‌کند.

نیویورک تایمز

رالف مانهایم

گوئتر گراس، هنرمندی خلاق است که بر امور مختلف احاطه‌ای خارق‌العاده دارد. کارش را با گرافیک و مجسمه‌سازی آغاز کرد. در نوشتن، نخست شعر و نمایشنامه را تجربه کرد. اما با رمان‌هایش روح تازه‌ای بر ادبیات آلمانی پس از جنگ دمید.

نشنال آبزورر

بی‌حسی موضعی واقعیتی را جشن می‌گیرد که یکسره رام تخیل شده است. آلمان گوئتر گراس، به اندازه‌ی دابلین جویس، جاودانه، جهانگیر و چشم‌نواز است.

واشینگتن پست

ISBN: 978-964-448-508-4



9 789644 485084

۱۱۰۰۰ تومان

گونتر گراس

بی حسی موضعی

ترجمہ

حسن نقرہ چی



کتابخانہ خصوصی



انتشارات نیلام

سرشناسه	: گراس، گونتر، ۱۹۲۷ - م. Grass, Gunter
عنوان و نام پدیدآور	: بی‌حسی موضعی / گونتر گراس؛ ترجمه‌ی حسن نقره‌چی.
مشخصات نشر	: تهران: نیلوفر، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۳۰۳ ص.
شابک	: 978-964-448-508-4
یادداشت	: عنوان اصلی: Örtlich betäubt: Roman
موضوع	: داستان‌های آلمانی - قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	: نقره‌چی، حسن. ۱۳۲۷ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ب ۹ ر / PT ۲۶۸۰
رده‌بندی دیوبی	: ۸۲۸/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۲۲۱۰۶۵



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن : ۶۶۴۶۱۱۱۷

گونتر گراس

بی‌حسی موضعی

ترجمه حسن نقره‌چی

حروفچینی: شبستری

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۱

چاپ دیبا

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

بخش نخست

همه چیز را موبه مو برای دندان پزشکم تعریف کردم. با گاله ای پُر، چشم بر صفحه ی تلویزیون که مثل من بی صدا بود و پیام های بازرگانی پخش می کرد: تور نامرئی موی سر، کبریت بی خطر، به سفیدی برف... وای خدا، فریزری که در آن نامزدم، در میان قلوهِی گوساله و شیر، بی صدا سخن پراکنی می کرد: «تو یکی پایت را از این وسط کنار بکش! تو یکی پایت را از این وسط کنار بکش...»

(آپولونیای قدیس برایم دعاکن!) به شاگردان دختر و پسرَم گفتم: «حواستان را خوب جمع کنید. من باید نزد دندان کشِ شکنجه گر بروم. ممکن است کارم طول بکشد. این فرصتی طلائی برای شماست.»

شربام^۱ با لبخندی ملیح و کمی بی ادبانه، معلومات مسخره اش را روی دایره ریخت: «جناب آقای اشتاروش^۲ بسیار گرامی، تصمیمی که آن جناب به هنگام دردی عذاب آورگر گرفته اید، ما شاگردان دوستدار و همدرد شما را بر آن داشت که مصائب آپولونیای قدیس را به یاد شما بیاوریم. در سال دویست و پنجاه میلادی به هنگام سلطنت دقیانوس^۳ دخترک بیچاره را در اسکندریه در آتش سوزاندند. چون اراذل و اوباش با گازانبر تمام دندان هایش را قبلاً کشیده بودند، او بعد از آن

1. Scherbaum

2. Starusch

۳. امپراطور روم (۲۵۱-۲۴۹ م) که به تعقیب و آزار مسیحیان پرداخت.

فرشته‌ی نجات همه‌ی کسانی که دندان‌درد دارند، شد. متأسفانه به ناحق دندان‌پزشکان را هم مورد مرحمت خود قرار داد. بر تصاویر دیواری در میلان و اسپولتو، برگنبد کلیساهای سوئد و همین‌طور در اشترسینگ، گِمووند و لوبک می‌شود تصویر او را با کلبتین و دندان آسیاب دید. خوش بگذرد و دست حق به همراهتان باد. ما دانش‌آموزان سال دوازدهم از آپولونیای قدیس برای شما التماس دعا داریم.»

شاگردان کلاس زیر لب به دعا خواندن مشغول شدند. من به‌خاطر مزخرفات معقول و مضحکی که بیان شده بود، سپاسگزاری کردم. وِرُو یواند^۱ بی‌درنگ از من انتظار جبران محبت داشت. تقاضا کرد که من به ایجاد مکانی برای سیگار کشیدن در کنار محل توقف دو چرخه‌ها که از مدت‌ها پیش درخواست شده بود، رأی مثبت بدهم. گفت: «شما حتماً دوست ندارید که ما یواشکی در مستراح سیگار دود کنیم.»

من به کلاس قول دادم که اگر شربام درخواست انجمن دانش‌آموزان را برای سردبیری روزنامه‌ی مدرسه بپذیرد، در جلسه‌ی آینده‌ی انجمن خانه و مدرسه از دادن حقی محدود برای سیگار کشیدن دانش‌آموزان حمایت کنم: «از مقایسه‌ای که می‌کنم معذرت می‌خواهم، اما دندان‌های من و جفنگ‌نامه‌ی شما نیازمند کمک هستند.»

شربام اجازه گرفت و گفت: «تا وقتی که همکاری دانش‌آموزان با حق انتخاب همراه نباشد، من هیچ‌کاری نمی‌کنم. رفرم در حرف مفت جایز نیست. یا این که شما تصور می‌کنید می‌شود حرف مفت را اصلاح کرد؟ در ضمن چیزی که در رابطه با آپولونیای قدیس گفتم معتبر است. می‌توانید آن را در تاریخ کلیسا مطالعه کنید.» (آپولونیای قدیس برایم دعا کن!) چون تنها التماس دعا داشتن از قدسین

دردی را دوا نمی‌کند، تنگ غروب به سمت مطب دندان‌پزشک به‌راه افتادم. در به زبان آوردن دعا برای بار سوم، این دست و آن دست می‌کردم و تازه به هوهِن سُلرن‌دام^۱ وقتی در چند قدمی پلاک منزل نه‌چندان نوساز و مدرنی که در طبقه‌ی دومش در مطب دندان‌پزشک انتظارم را می‌کشیدند، رسیدم آن را بر زبان آوردم. نه. خدایا ببخشید. در راه‌پله‌ها میان گچ‌بری جوان‌پسندانه و هشلهفتی که بر دیوار همراه من بالا می‌آمد، بود که بر آن شدم بار دیگر از او التماس دعا داشته باشم «آپولونیای قدیس برایم دعا کن...»

به سفارش ایرمگارد زایفرت^۲ بود که به او مراجعه کرده بودم. این خانم عقیده داشت دکتر، آدمی خویش‌نار، ملایم اما قاطع است: «و تصور کنید: در مطب تلویزیون گذاشته است. من اول دوست نداشتم که وقتی روی دندانم کار می‌کند، روشن باشد، ولی حالا باید اذعان کنم که خیلی خوب حواس آدم را پرت می‌کند. آدم توی حال و هوای دیگری می‌رود. حتا صفحه‌ی تاریک و خاموشش هم به آدم حال و هوای دیگری می‌دهد...»

دندان‌پزشک اجازه دارد که از اصل و نسب آدم پیرسد؟

«دندان‌های شیرین‌ام در حومه‌ی ساحلی نویفارواسر^۳ ریخته است. مردم آن‌جا که اغلب باربر بندر و یا کارگر کارخانه‌ی کشتی‌سازی هستند، تنباکو می‌جووند و دندان‌هایشان به همین دلیل زرد است و به هرکجا هم که می‌روند، این مشخصه را با خود همراه می‌برند: صدف‌های قیرگونی‌شده‌ای که هیچ یخ‌بندانی نمی‌تواند منجمدشان کند.»

دکتر که کفش کتانی به پا داشت، گفت: «بله. بله. اما امروز ما با آسیب‌های حاصل از جویدن تنباکو کمتر سروکار پیدا می‌کنیم.» و بی‌درنگ بر سر موضوع دیگری رفت: آن هم آرواره‌های معیوب و فک درب و داغانم. البته اگر هنگام

بلوغ به دندان‌پزشک مراجعه کرده بودم، شاید می‌شد آرواره‌ی پائینی‌ام را تقویت کرد. (نامزد سابقم چانه‌ام را به فرعون تشبیه می‌کرد. در کار یک‌توری که ورویلواند از من کشیده بود، به جای آرواره‌ی پائینی‌ام یک بیلچه گذاشته بود) بله. من خودم همیشه می‌دانستم که آرواره‌ای درنده دارم. نمی‌توانم لقمه را آسیاب کنم. سگ می‌درد و گاو آسیاب می‌کند. انسان در جویدن هر دو عمل را انجام می‌دهد. این عمل طبیعی از عهده‌ی من برنمی‌آید. دندان‌پزشک گفت: «شما می‌درید.» و البته من خیلی خوشحال شدم که نگفت شما مثل سگ تکه و پاره می‌کنید: «به همین جهت باید عکس آرواره‌هایتان گرفته شود. چشم‌هایتان را راحت ببندید. البته اگر بخواهید می‌توانم تلویزیون را هم...»

(«متشکرم دکتر.» - یا از همان ابتدا که دکتر، خودمانی شروع به حرف زدن کرد، خوابم برد. بعد در همین رابطه فریاد زدم: «کمک. دکتر جون. من چه کار باید بکنم دکتر؟ شما بهتر می‌دانید...»)

درحالی‌که او با دستگاهش که یازده نوع وزوز می‌کرد به دندان‌های من ورمی رفت و در ضمن روده‌درازی هم می‌کرد: «من می‌توانم برای شما از تاریخ اولیه‌ی دندان‌پزشکی تعریف کنم...»، من در آن صفحه‌ی شیشه‌ای ماتِ قوس‌دار خیلی چیزها را تماشا می‌کردم: مثلاً نویفار را می‌دیدم که در آن، روبه‌روی جزیره یک دندان‌شیری‌ام را توی رود مولتا غرق کردم.

فیلمی که او گذاشته بود، جور دیگری شروع می‌شد: «باید از بقراط شروع کرد. او برای معالجه‌ی آبسه در محیط دهان، حریره‌ی عدس تجویز می‌کرد.» و مامانم در صفحه‌ی تلویزیون سرش را تکان داد و گفت: «نه مامان جون. ما نبایس اونو غرقش کنیم. بایس مته جواهر، لای پارچه‌ی ساتن آبی آسمونی، تو صندوقچه‌ی جواهر قایمش کنیم.» مهربانی‌ها کمی قوس‌دار از مقابل چشمان من می‌گذشتند. وقتی که دندان‌پزشک درس تاریخ می‌داد: «به عقیده‌ی بقراط غرغره کردن با محلول فلفل برای مقابله با آماس دندان مفید است.»، مامانم وسط

آشپزخانه داد سخن داد که: «مامان جون من این سنجاق سینه‌ی گارنت رو می‌ذارم بغل دست این کهربا و مدال‌های بابابزرگت. دندون‌های شیریت رو قشنگ واست همین بغل، نیگاکن! این جا جمع می‌کنیم تا بعدها بتونی به زن و بچه‌ات اونا رو نشون بدی و بگی من یه هم‌چی دندونایی داشتم.»

او به سروقّت دندان‌های پیش و آسیاب من رفته بود. چون دندان‌های عقلم روی آرواره‌ها از همه جلوتر بودند، باید سومین دندان آسیابم برای گذاشتن پلی که به کمکش جویدنم آسان‌تر می‌شد، در نظر گرفته می‌شد. دکتر گفت: «باید اقدام کرد. ما باید برای اقدامات اساسی خودمان را آماده کنیم. اجازه می‌دهید تا دستیارم فیلم را ظاهر می‌کند و من جرم دندان‌های شما را می‌گیرم، صدا و تصویر این قارقارک را دریاورم؟»

هنوز هم: «نه. متشکرم.»

او تمام اصولش را کنار گذاشت و گفت: «شاید کانال‌های آلمان شرقی را دوست دارید؟» برای من صفحه‌ی تاریک تلویزیون که بر آن هنوز هم، در مقابل جزیره دندان شیری‌ام را توی گنداب بندر غرق می‌کردم، کافی بود. هنوز هم از داستان خانوادگیم که با یک دندان شیریه آغاز شده بود، لذت می‌بردم: «درست است مامان. بله من یک دندان نیشم را — چون یکی سر جایش نبود، — توی بندر در دریا غرق کردم. آن را یک ماهی قورت داد. نه اردک ماهی نبود، یک گربه‌ماهی بزرگ بود که از همه‌ی بلایا جان به‌در برده و هنوز هم در کمین نشسته. گربه‌ماهی پیر شده و هنوز هم منتظر یک دندان شیریه دیگر است، اما بقیه‌ی دندان‌های سفید شیریه‌ام، جرم‌گرفته شده، روی یک پارچه‌ی ساتن قرمز سر جایشان هستند. درحالی که سنجاق سینه‌ی گارنت و کهربا و مدال‌های بابابزرگم شده‌اند...»

دندان‌پزشکم در این فاصله به قرن یازدهم رسیده بود و سراغ یک طبیب عرب به‌نام ابوالقاسم زهراوی رفته بود که در قرطبه برای نخستین بار از جرم

دندان سخن گفته است: «باید دندان را از این جرم پاک کرد.» عبارت‌های دیگری نیز به یاد می‌آید. مثل این جمله: «وقتی که باقیمانده‌ی اسیدها در حالت قلیائی قرار می‌گیرد، یعنی PH زیر ۷، جرم دندان به وجود می‌آید، چون دندان پیش آرواره‌ی پائین، مقابل دندان نیش آرواره‌ی بالا و دندان پیش آرواره‌ی بالا، مقابل دندان آسیاب آرواره‌ی پائین تخلیه می‌شوند. به خصوص با حرکت تند دهان مثل خمیازه کشیدن. حالا شما یک خمیازه بکشید. خیلی خوب...»

من مطیع بودم و هر کاری می‌گفت انجام می‌دادم: خمیازه کشیدم، آب دهانم را که تولید جرم دندان می‌کرد بیرون دادم، اما نتوانستم حس مشارکت دندان پزشکی را تحریک کنم: «خوب آقای دکتر، نام آن محصول کوچک من بالاخره چیست؟ دندان شیری نجات داده شده. مامانم در ژانویه‌ی سال چهل و پنج مجبور شد بار سفر ببندد. البته چون پدرم در اداره‌ی کشتیرانی کار می‌کرد، این امکان را فراهم کرده بود که بتواند با آخرین کشتی نفربر، نویفار و اسر را ترک کند. او از قبل دست به کار شد تا مهم‌ترین وسائلی که البته دندان‌های شیری من را هم شامل می‌شد، در چمدان بزرگی که پدرم از قبل برای فرار احتمالی تدارک دیده بود، بسته‌بندی کند. این چمدان در آن شلوغ و پلوغی به وجود آمده در بندر پال بنکه^۱ اشتباهی به یک کشتی گردشگری فرستاده شد که البته با مین برخورد نکرد و سالم با بارهای اضافه‌اش به بندر تراومونده^۲ رسید. درحالی که مامان چون عزیز من به لوبک که نرسید هیچ، حتا بندر تراومونده را هم ندید، چون آن کشتی نفربری که به ادعای من آخرین کشتی برای فرار بود، در جنوب بورن‌هلم^۳ به مین برخورد کرد و با مامانم - خواهش می‌کنم برگردید و آب دهان‌تان را خالی کنید. - غرق شد. من این صحنه‌ی غرق‌شدنی را که در آن زمان اتفاق افتاده بود، به وضوح روی صفحه‌ی تلویزیون می‌دیدم. تنها چند نفر از افراد شرکت کشتی‌رانی موفق شده بودند بر این نفربر سوار شوند...»

دندان پزشکم گفت: «حالا یک بار دهان تان را بشوید» (در تمام مدتی که روی دندان هایم کار می کرد، مرتب می گفت: «یک بار دیگر» و اجازه می داد که من از صفحه ی تلویزیون چشم بردارم.) اما تنها چندبار به ندرت پیش آمد که تصویر کوچکی که در خیالم ساخته بودم، همراه جرم گرفته شده ی دندانم به ظرف ویژه ی تخلیه ی آب دهان برود. در فاصله ی میان صفحه ی تلویزیون و این ظرف، پر از سیم هایی بود که تلوتلوخوران جمله هایی را در گیومه نقل قول می کرد: جمله های معترضه ی دانش آموزم شربام، دعوای خصوصی میان من و ایرمگارد زایفرت، جدال های هرروزه در مدرسه، پرسش های امتحان معلمان، همه کلمه به کلمه نقل قول می شد. با وجودی که واقعاً چشم برداشتن از صفحه تلویزیون و روکردن به ظرف تخلیه ی آب دهان و خالی کردن آب دهان کار بسیار دشواری بود، اما من تقریباً همیشه موفق می شدم که جلوی به هم ریخته شدن در صفحه ی تلویزیون را بگیرم.

«دکتر می دانید موضوع چیست؟ دندان های شیری من مدت ها نگهداری شده اند، چون چیزی که یک بار نجات داده شده است، به این سادگی ها دوباره گم نمی شود.»

«خودمان را گول نزنیم. هیچ کاری برای آن که دندان ها جرم نگیرند، نمی شود کرد...»

«وقتی که پسر سراغ بابا و مامانش را گرفت، یک چمدان بزرگ تحویلش دادند...»

«به همین دلیل ما امروز به جنگ جرم دندان و یا دشمن شماره یک می رویم...»
 «و هر دختری که نامزد آینده اش را در وجود من جستجو کند، می تواند دندان های شیری نجات یافته ی من را ببیند...»

«به همین جهت جرم گیری دندان ها نخستین اقدامی است که هر دندان پزشک می کند...»

«اما دندان‌های شیری ابرهارد^۱ برای هر دختری هم جالب و جذاب نیستند...»
 «اخیراً با امواج مافوق صوت جرم‌گیری می‌کنند. حالا یک‌بار دیگر دهان‌تان
 را بشوید.»

تازه توانسته بودم به کمک دندان شیری نجات داده‌شده، نامزد سابقم را بر
 صفحه‌ی تلویزیون ظاهر کنم که همان‌طور که از اول هم فکر می‌کردم، رشته‌ی
 افکارم بریده شد. (تا آدمم برای بدبختی‌های خودم عزا بگیرم) دندان‌پزشکم
 مخالفت کرد و گفت: خیلی زود است.

درحالی‌که من دهانم را با دقت می‌شستم، او با من صحبت می‌کرد و برایم قصه
 تعریف می‌کرد. از شخصی به نام اسکریبونوس لارگوس^۲ می‌گفت که برای
 مسالینا^۳، زن اول قیصر کلاودیوس^۴، پودری از مخلوط شاخ سوخته‌ی گوزن و
 صمغ درخت غارآغاجی و نمک آمونیاک برای شست‌وشوی دندان اختراع کرده
 بود. وقتی او اعتراف کرد که پلینی^۵ از دندان‌های شیری افتاده، یک نوع پودر
 خوشبختی ساخت که بسیار مورد استقبال قرار گرفت، عبارت طلائی مامانم مثل
 ناقوس در گوشم طنین انداخت: «بین مامان‌جون من این دندونای شیریت رو
 لای ساتن مغزپسته‌ای می‌پیچم. اونا حکماً یه روز برات خوش‌شانسی میارن...»

خرافات یعنی چه؟ هرچه باشد من از یک خانواده‌ی دریانورد هستم. عمویم
 ماکس هرگز از داگربانک^۶ در دریای شمال برنگشت. پدرم از بمباران
 نابودکننده‌ی کونیگزبرگ^۷ جان به‌در برد و تا وقتی که دولت آزاد آن‌جا وجود
 داشت، در سازمان‌کشتیرانی مشغول به خدمت بود. به خود من هم جوانان محل از

1. Eberhard

2. Scribonius Largus

3. Messalina

4. Claudius

۵. Pliny یا Plinius نویسنده و دانشمند رومی تولد سال ۲۳ یا ۲۴ میلادی وفات سال ۷۹ میلادی.
 گردآورنده‌ی نخستین دایرةالمعارف در جهان. پلینی دیگری هم به نام پلینی کوچک
 (۶۲ م - ۱۱۳ م) نویسنده‌ی رومی است که مکاتباتش معروف است.

6. Doggerbank

7. Königsberg

روز اول اشتربه بکر^۱ می گفتند. تا آخر کار، من سردسته‌ی آن‌ها بودم. مورکینه^۲ نوچه بود و این به مذاقش خوش نمی آمد. می خواست گروه را از بین ببرد، اما من نمی توانستم این را تحمل کنم: «بچه‌ها خوب به حرف‌های من گوش کنید.» — و این آن قدر ادامه داشت تا گروه ما چون آن بوگندوی حرامزاده دهان لقی کرد، لو رفت و منحل شد. من مجبور شدم یک روز هرچه می دانستم روی دایره بریزم و حقایق را همان طور که واقعاً بود به ترتیب یکی بعد از دیگری عیان کنم. البته نه با هیجانات بیش از حد معمول — ظهور و سقوط باند گردگیر. — یا با دید علمی و تحلیل گرانه‌ی بیشتر: دارودسته‌های معمول جوانان در رایش سوم. البته هیچ کس تا به حال لای پرونده‌ی دزدان دریای اِدِل وایس را که در زیرزمین بایگانی پلیس کلن خاک می خورد، باز نکرده است. («شرابام شما چه فکر می کنید؟ این موضوع باید برای نسل شما جالب باشد. مادر آن وقت هفده سال داشتیم. مثل شما که حالا هفده ساله هستید و قطعاً با شما خصیصه‌های مشترکی داشتیم. از آن جمله: بی معنی بودن مالکیت خصوصی، تعلق دخترهای گروه به همه، جبهه گیری در برابر همه‌ی بزرگ سالان را نمی شود از آن جدا کرد. همین نحوه‌ی حرف زدن هم که میان دانش آموزان کلاس دوازده الف رایج است، مرا به یاد زبان قراردادی که ما میان خودمان داشتیم می اندازد...»). البته آن وقت زمان جنگ بود و از محفل سیگار به پا کردن و این گونه بچه بازی‌ها خبری نبود. (وقتی که در اداره‌ی دارایی گردگیری می کردیم... وقتی که به سمت چپ میز عشای ربانی در کلیسای قلب مسیح... وقتی که در وینترفلد پلاتس^۳...)، از جان و دل مقاومت می کردیم،

۱. Störtebeker سردسته‌ی گروهی از مبارزان که در دریای شمال با حمله به کشتی‌های حمل آذوقه جلوی رسیدن آذوقه به استکهلم را می گرفتند. این گروه در سال ۱۴۰۱ شکست خورد و کلاس اشتربه بکر اعدام شد.

۲. Moorkähne به معنی زورق باتلاق

هیچ‌کس حریف ما نمی‌شد. تا وقتی که مورکینه زر زد و ما را لو داد. یا آن جرّ دیوار با آن دندان‌های نیش جلوزده‌اش. کاشکی مچ هر دو تا را می‌گرفتیم و به آجان می‌دادیم. یا آن قوانین سختی که وضع کرده بودیم: ضعیفه ممنوع! تازه من آن زمان دندان‌های شیریم را توی یک کیسه کرده بودم و به‌گردنم انداخته بودم. هرکه می‌خواست وارد دارودسته‌ی ما بشود، باید به دندان‌های شیری من قسم می‌خورد: «هیچ چیز تا ابد از بین نمی‌رود.» کاشکی آن‌ها را با خودم این‌جا آورده بودم. آقای دکتر می‌بینید؟ به همین سرعت همه‌چیز می‌گذرد. دیروز من سردسته‌ی یک دارودسته‌ی مخوف بودم که در دانتسیگ در شرق پروس گرد و خاک به‌پا می‌کرد و امروز دبیر زبان آلمانی و تاریخ هستم که باید دانش‌آموزی مثل شریام را قانع کنم دست از آنارشیست‌بازی‌های ویژه‌ی دوران جوانی بردارد: «شما باید سردبیری روزنامه‌ی دانش‌آموزی را به عهده بگیرید، نبوغ انتقادی شما برای آشکار شدن نیازمند یک وسیله است.» حالا می‌بینید؟ یک دبیر که سردسته‌ی باند تغییردهنده‌ی جوانان است — شما می‌توانید من را به‌عنوان یک نمونه‌ی شاخص آن در نظر بگیرید. — فعلاً هیچ درد دیگری غیر از دندان‌درد ندارد. دندان‌درد و آن‌هم از چند هفته پیش از این...»

دندان‌پزشکم می‌گفت دلیل این دندان‌درد که البته با وجود قابل تحمل بودن مزمن شده است، عقب‌رفتگی فک است. این عقب‌رفتگی موجب ضایع شدن لثه، لق و حساس شدن دندان‌ها شده است و نقل حکایتی تازه کرد: «پلینی برای علاج دندان‌درد ریختن خاکستر جمجمه‌ی سگ‌ها را در گوش تجویز می‌کند.» و با متقاش مخصوص‌اش روی شانهم زد و گفت: «شاید بد نباشد که تلویزیون را روشن کنیم...»، اما من به درد کشیدن اصرار داشتم: فریادِ درد. ناله‌ی دردمندانه‌ای که هرگز به تعویق نمی‌افتد. (از این‌که حواسم سر جایش نیست پوزش می‌خواهم.)

دانش‌آموزم با دو چرخه وسط تصویر ظاهر شد: «شما هم با این دندان‌دردتان.

چیزی در مورد دلتای مکنونگ^۱ خوانده اید؟»

«بله شربام. خوانده‌ام. چیزهای خیلی بدی هم خوانده‌ام. خیلی بد. خیلی بد، اما باید اذعان کنم که این تیرکشیدن، این کورانی که همیشه بر یک عصب اثر می‌گذارد، این درد موضعی که البته خیلی هم شدید نیست، اما مزمن شده است، خیلی بیشتر از عکس‌هایی از جهان که نمی‌شود ندیدشان، اما دردی ملموس هم ندارد، بر من اثر می‌گذارد.»

«این شما را خشمگین و یا حداقل غمگین نمی‌کند؟»

«من اغلب سعی می‌کنم که غمگین باشم.»

«از این بی‌عدالتی‌ها برآشفته نمی‌شوید؟»

«خیلی به خودم فشار می‌آورم که برآشفته باشم.»

شربام محو می‌شود (دوچرخه‌اش را سر جایش می‌گذارد). صدای دندان‌پزشکم به قدر کافی و نه بیش از اندازه، بلند بود: «اگر دردتان گرفت، لطفاً علامت بدهید.»

«اذیتم می‌کند. این جلو درد می‌کند.»

«این دردی است که جرم به دندان‌های بی‌لثه‌ی شما وارد می‌کند.»

«یا عیسی مسیح، اذیتم می‌کند.»

«بعداً به شما مُسکن می‌دهم.»

«دکتر می‌توانم دهانم را خیلی کوتاه بشویم؟»

(عذرخواهی کنم. نه هیچ‌وقت دیگر نمی‌خواهم...) حالا صدای نامزدم در گوشم می‌پیچد: «تو هم با این یک مثقال درد. نه می‌خواهم از این مزخرفات چیزی بشنوم و نه از آن وداع دردناک. شماره‌ی حساب بانکی‌ات را بگو تا برایت مرهمی بفرستم. مستمری سالانه‌ات رسیده است. یک کار تازه شروع کن.

۱. Mekong Delta مصب رود مکنونگ که از چین سرچشمه می‌گیرد و در کامبوج به دریا می‌ریزد.

سرگرمیات را پر و بال بده: سنگ قبر؟»

(صحنه از روی ظرف ویژه‌ی تخلیه آب دهان به معدن سنگ بازالت به مایه‌نر فلد^۱ می‌رود. نه. به گورستان کروف^۲ پرواز می‌کند. یا شاید هم آن‌جا انباری سیمانی است و آن زن در میان مصالح ساختمانی در آن...)

«مفید باش. در وجنات می‌بینم که ملامکتی چوب و فلک کنی شوی.»

(در شهر آندرناخ^۳ به پرکردن دندان فکر نکن. در ساحل بادخیز رود راین، در میان بارانداز و کشتی حمل اتومبیل‌ها، چنارهای هرس شده را بشمار. از اول تا به آخر و برعکس با صدایی در حال شمردن که آرام آرام خاموش می‌شود.)

«چقدر اصول تعلیم و تربیت را به من حقنه کردی؟ ناخن‌هایت رانجو. آرام و با برنامه مطالعه کن. پیش از آن که دست بکشی، نتیجه‌گیری کن. چقدر از افاضات هگل و مارکس و انگلس عزیزت به خوردم دادی...»

(چهره‌ای مانند بزکوهی که از آن سخنانی بی‌صدا بیان می‌شود. فضایی لبریز از جرم دندان و سنگ‌ریزه‌های خاطراتی نفرت‌انگیز. وای لوئیز لین به دادم برس.)

«من دیگر بزرگ شده‌ام. بالاخره از شر تو خلاص شدم. از دست توی بزدل خالی بند ترسو.»

(و این وِرورجاردو همین‌طور نفس نفس زنان رودخانه را بالا و پایین می‌رود.)
«تو معلم خوب و کمی غمگین بودی.» (سمت راست رود راین روستای لویتز دورف^۴ با دو باغ گل سرخ خودرویی که مثل دو تا قوز قهوه‌ای - سیاه، حی و حاضر است. آه. آه.)

«از استعدادت استفاده بکن. پیش از آن که دیر شود از سنگ‌های آذرین و بتون کنار بکش. این پانزده هزار تا را چه جوری می‌خواهی بگیری؟»

1. Mayener Feld

2. Kruft

3. Andernach

4. Leutesdorf

(در پای این توسعه، قطارهای باری، اتومبیل‌ها و موتورهای در پس‌زمینه در حرکت هستند. واژه‌ها از چپ و راست من رد می‌شوند و به تراس خالی هتل ترابه تف می‌شوند. به به. به به. به به.)

«قسطی و یا یک‌جا نقدی؟»

(من این‌جا با بارانی بادکرده ایستاده‌ام: سوپرمن مزدش را می‌گیرد.)

«زود باش شماره‌ی حساب بانکی‌ات را بده.»

(در زمان‌های قدیم، اسکله‌ی آندرناخ گمرک ورودی رود راین برای

پرنس‌ها بود...)

«این پول را برای جبران خسارت قبول کن و نق و نوق نکن.»

(... بعدها از آن به‌عنوان یادبود سربازان کشته‌شده در جنگ جهانی اول

استفاده کردند. دوربین تلو تلو می‌خورد. دستیار کارگردان نامزد من را وادار کرده

که به گاک‌ها غذا بدهد. بیا. بیا.)

نامزدم سهم مرا نقدی پرداخت کرد و من این پول را با برنامه‌ای حساب‌شده

سرمایه‌گذاری کردم. دانشجوی آینده رشته‌ی تحصیلی‌اش را عوض می‌کند. به

دانشگاه بُن می‌رود. از رشته‌ی مکانیک با تخصص هوافضا به رشته‌ی دبیری

تغییرگرایش می‌دهد و از پاییز سال قبل به‌عنوان دبیر ادبیات و تاریخ به‌شکل

رسمی مشغول به کار می‌شود. به دانشجوی تغییررشته‌داده توصیه می‌شود: «بهتر

نیست شما با تخصصی که دارید ریاضی را به‌عنوان درس اصلی انتخاب کنید؟»

مرد کفش ورزشی پوشیده از جرم دندان من روی برمی‌گرداند و می‌گوید: «چی

شد که از تحصیل در رشته‌ی مکانیک به فکر تغییر رشته افتادید؟ این جوری که

درس خواندن شما تا قیام قیامت طول می‌کشد.»

من دهانم را اساسی شستم. اگر قرار بر عوض شدن هم بود، پس از بیخ‌وبن.

پول نامزدم نباید حرام می‌شد. تازه سه‌هزار تا هم اضافه آمد (که من بعداً به حساب

آقای دکتر واریز کردم، چرا که بیمه بیش از نصف اجرت دندان‌پزشکی را

نمی‌پرداخت.) آرواره‌های من بیش از این ارزش دارد. برای این کار روی صندلی نیمه‌اتوماتیک دکتر نشستم که به آن شوالیه می‌گویند. این دستگاه وسایل متعددی را که او نیاز داشت در اختیار دستان ماهرش می‌گذاشت، درحالی‌که من، نه ببخشید ما، از آن‌ها در کله‌ی کوچکمان استقبال می‌کردیم... «راستی آقای دکتر شما چه فکر می‌کنید؟ من نباید در جیب‌هایم را می‌دوختم؟»

نامزدم فرستادن برنامه‌ی تلویزیونی از آندرناخ را قطع کرد. «ما همین الان دیدیم که کریپتن سبز چه تأثیر مخربی بر مینای دندان سوپرمن داشت. اما کریپتن سرخ چه اثری بر دندان‌های سوپرمن می‌گذارد؟! این را در برنامه‌ی بعدی خواهیم دید. در این میان نگاهی به کارگاه تولید کریپتون می‌اندازیم...»

او محیط پیرامونم را به من نشان داد: «این دستگاه بسیار خوش‌فرم مکنده‌ی آب دهان با لوله‌ای متحرک و با یک موتور مکنده‌ی بسیار قوی کار می‌کند. به‌خاطر قدرت مکنندگی بیش از حدش، در همه‌ی نمایشگاه‌های وسایل دندان‌پزشکی عرضه می‌شود.» - با صدای نازکی که گویی می‌خواهد از تزئینات درخت کریسمس تعریف کند، از ظرف شستشوی دهان و بازوی دو مفصله‌ی شوالیه تعریف می‌کرد - «این به ظرف تخلیه‌ی آب دهان امکان حرکت عمودی هم می‌دهد.» - بر صفحه‌ی تلویزیون، او و دستیارش با دست‌های چسبنده به دگمه‌ای در جلوی صفحه‌ی میز نامتعادل اشاره می‌کردند. که به چه شکل می‌خواهند به من سرویس دهند. که چگونه لوله‌ی دستگاه مکنده را آزاد می‌کنند. من از مشاهده‌ی ولعی که مکنده برای مکیدن آب دهانم قبل از جمع شدن داشت، لذت می‌بردم.

«زباتان را شل کنید و به عقب بکشید.» دندان‌پزشکم جلوی دید مرا گرفته بود. چهارپنجم صفحه‌ی تلویزیون را پوشانده بود. با آرنج در پی تکیه‌گاه میان دنده‌ها و کمر بود و به دندان‌های نیش جرم‌گرفته‌ی آرواره بالای من سیخ می‌زد. «آب دهانتان را قورت ندهید. این کار را مکنده می‌کند. راحت نفس بکشید.

این جوړی. راستی می خواهید تلویزیون را... نه. نه. نه. (امروز هنوز نه.) دوست داشتم صدای جدا کردن جرم از دندان‌های نیشم را بشنوم...

شراب ببینید. این‌ها هم دوست دارند که تعریف بشوند: من بزاق و خون و کف را همراه ذرات ریز جرم گرفته شده‌ی دندان در دهانم جمع می‌کنم و بعد از آن که زبانم فضولی‌هایش را کرد و حسابی جا خورد، این غنائم را در ظرف مخصوص تخلیه‌ی آب دهان خالی می‌کنم. لیوان شیشه‌ای خوش قواره را برمی‌دارم. — این لیوان باید بیمار را به چندبار شستشوی دهان و سوسه نکند. — دهانم را می‌شویم. به آن چه از آن خارج شده است نگاه می‌کنم. چیزی بیش از آن چه هست می‌بینم. با جرم جدا شده از دندانم وداع می‌کنم. لیوان را سر جایش می‌گذارم و خوشحال می‌بینم که چگونه به آرامی خود به خود پر از آب می‌شود. شوالیه و من برنامه‌ریزی شده با هم همکاری می‌کنیم.

ببینید شرابام. این هم‌زمانی انجام چند فعالیت با هم، دلش می‌خواهد تعریف بشود: در حالی که من نشسته‌ام، دهانم را باز کرده‌ام و توی دلم مرثیه‌ی ارمیای نبی را از کتاب مقدس می‌خوانم، صفحه‌ی لرزنده‌ی میز ابزار شوالیه در سمت چپ به حال تعادل درمی‌آید و مردی که کفش کتانی به پا دارد، از دستگاهی که گوش به فرمان منتظر است، وسیله‌ی مورد نظرش را بیرون می‌کشد. برای مثال دستگاه الکترونیکی آزمایش دندان که با ولتاژ پایین کار می‌کند و باطریش اتوماتیک شارژ می‌شود و به همین جهت، مجبور به استفاده از آن در محل خاصی نیست. او می‌تواند باطری این دستگاه را شارژ کند و همه‌جا از راه‌های جنگلی اطراف دریاچه‌ی گرونه‌والدزه^۱ گرفته تا کانال تلتوف^۲ و یا وقتی که در نمایشگاه‌های محصولات کشاورزی به گردش می‌رود، آن را در کیف دستی‌اش همراه داشته باشد. او در این گردش‌ها همیشه ته دلش غنچ می‌رود که خودش را به همه دکتر

1. Grünewaldsee

2. Teltow.Kanal

دندان پزشک معرفی کند: «بخشید مزاحم که نیستم؟ این کارت ویزیت من است. رُک و پوست‌کنده بگویم که شما دندان‌های آسیاب‌کننده‌ای دارید. آرواره‌ی پایینی‌تان که جلو آمده است برای شما نیم‌رخ وحشتناکی به‌وجود آورده است به‌طوری که همه احساس می‌کنند آدم خشنی هستید. اشکالات را باید برطرف کرد. به شما پیشنهاد می‌کنم که ارتدَنسی کنید. یک تلفن کافیست. ما با هم قرار مناسبی می‌گذاریم. اگر مشکل خاصی پیش نیاید، فقط شش تا هفت جلسه بیشتر نیاز ندارید. به من و دستیاران ما هم اعتماد داشته باشید. به‌علاوه برای منحرف کردن حواس شما، ما یک دستگاه تلویزیون هم در مطب داریم. باور کنید که حتا صفحه خاموش این تلویزیون هم باعث منحرف شدن حواس شما می‌شود. من فقط باید از شما درخواست کنم که روی یونیتی که به آن شوالیه می‌گوییم بنشینید. متی این دستگاه سیصد و پنجاه هزار دور در دقیقه می‌زند. موتورش بسیار حساس و کاملاً بی‌صدا است.»

«واقعاً؟»

«من بی‌هیچ دردسری، خیلی راحت، متی‌ها و نوک پرداخت‌ها را عوض می‌کنم.»

«دردی که من می‌کشم چه می‌شود؟»

«بی‌حسی موضعی.»

«باید حتماً این کار بشود؟»

«وقتی که کار ما تمام شود و پولیش نهایی انجام گردد، متوجه می‌شوید که نامزدتان بیهوده اقساط را پرداخت نکرده است.»

«هرچه باشد ما دو سال ونیم است که نامزد هستیم.»

«به خودتان عذاب ندهید. همه‌چیز را راحت تعریف کنید.»

«ما در سال هزار و نهصد و پنجاه و چهار با هم آشنا...»

«شروع خیلی خوبی است...»

من همه‌ی این‌ها را برای دندان‌پزشکم تعریف کردم: «آقای دکتر با شما اتمام حجت می‌کنم که از سنگ آتشفشانی تراس، خارا، آهک، مرمر، خاک رس، سنگ لوح و آجر صحبت می‌شود. از روستاهایی به نام پلایدت، کرتس و کروفت سخن به میان می‌آید و از سنگ توف از اترینگ و از سنگ بازالت تولید کوتنهایم، از معدن سنگ خارای کورلزبرگ و از سنگ‌های بازالت آتشفشان جوان مایه نرفلد، به علاوه هشدار می‌دهم: پیش از آن‌که از من، لینده و اشلوتا و از ماتیلده و فردیناند کرینگز سخن به میان آید، حرف از بتون و سیمان زده می‌شود.»

دندان‌پزشکم گفت: «نه تنها گچ، پودر و مایه سمان هم هست که پایه و اساس جنس اولیه‌ی مورد نیاز من را در کارم تشکیل می‌دهد. ما با آن هم سروکار پیدا خواهیم کرد.»

پس من شروع کردم: «سیمان پودری مصرفی و مفید است که در کارخانه تولید می‌شود. این پودر از آسیاب کردن سنگ آهک خام با خاک رس آهکی و خاک رس و خرد و پودر کردن آجر سیمانی پخته شده و با پاشیدن و جاری کردن آب در کوره‌های دوار...»

(چه قدر خوب همه چیز را آماده کرده بودم. حتا از همین حالا جزئیات افکاری که می‌خواستم با آن دانش آموزم را غافلگیر کنم، در گوشم طنین انداز شده بود. حتماً شربام تصور می‌کند که من آدمی مشنگ و از دنیا بی‌خبر هستم. به دندان‌پزشکم سفارش کردم که پودر دندان را به وسیله‌ی یک دستگاه مکنده جمع کند. او توضیح داد که چون هنگام تراشیدن دندان، پودر آن را با آب مخلوط می‌کند، این پودر را می‌توان در دهان تحمل کرد.) «شاید درست باشد، اما هدف اصلی پاک کردن کامل دهان از پودر دندان است. کارخانه‌های سیمان‌سازی گردوغبار را به وسیله‌ی اتاقک گردوغبار درون دیگ، با نیروی گریز از مرکز، فیلتر و دسته‌بندی می‌کنند و با پخش کردن گردوغبار سیمان روی رود این میان

کوبلتز و آندرنای آن را از بین می‌برند...»

«من آیفِلِ سفلا را می‌شناسم. منظره‌اش آدم را یاد سطح ماه می‌اندازد.»

«بله و آن‌جا برای انباشته کردن زوائد جان می‌دهد.»

«یک‌بار که برای شرکت در کنفرانس دندان‌پزشکی به کوبلتس رفته بودم به

اتفاق همکاران سری به ماریالاخ زدیم.»

«آن‌جا هنوز در محدوده‌ی تخلیه‌ی گردوغبار ما بود. زیرا هر دو دودکش

کارخانه‌ی سیمان کرینگز، تراس و بلوک سیمانی سبک، پیش از زمان من، فقط

سی‌وهشت متر ارتفاع داشتند. درحالی‌که در آن زمان گردوغبار خروجی این

کارخانه تنها در مناطق نزدیک بر زمین می‌نشست، امروز کارخانه‌ی سیمان

کرینگز با مرتفع‌تر کردن لوله‌ی دودکش‌اش و به‌ویژه به کار بستن شیوه‌های

جدید در خشک و سرد عمل آوردن سیمان، گردوغبار حاصله را به ۰/۹ درصد

کاهش داده و تا آن طرف راین روی آبگیر نویوید می‌فرستد...»

«آقایان کارخانه‌دار چه از خودگذشتگی نمونه‌ای در برابر مردم ارائه داده‌اند.»

«بهتر است بگوییم که سود مضاعف منافع، چرا که گردوغبار باقی مانده در

فیلترهای الکترونیکی، بالغ بر پانزده درصد کل محصول کارخانه می‌شود...»

«و من یک دندان‌پزشک ساده از طریق روزنامه‌ها به این نتیجه رسیده بودم

که هزینه فیلتر کردن گردوغبار کارخانه‌ها فقط برای رفاه مردم انجام شده است...»

(من بعداً برای دانش آموزان کلاس دوازده الف در مورد مشکلاتی که آلوده

کردن هوا با گردوغبار کارخانه‌ها پیش می‌آورد، مفصلاً صحبت کردم. آن‌قدر که

شربام تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: «من نمی‌فهمم شما برای چی دبیر شده‌اید،

در صورتی که در کار محیط زیست و گردوغبارزدایی می‌توانستید خیلی بیشتر

مفید باشید...»)

«دکتر تصور می‌کنم می‌توانیم از تأثیر دوگانه صحبت کنیم. به‌خاطر ابتکارات

من در اواسط دهه‌ی پنجاه موفق شده‌ایم که از یک‌طرف با جلوگیری از هدر رفتن

گردوغبار باارزش، تولیدمان را مقتصدانه‌تر کنیم و از طرف دیگر گامی در برطرف کردن اعتراض به حق مسئولان منطقه که صاحبان کارخانه‌ها را راحت نمی‌گذاشتند، برداشته باشیم. در آغاز کرینگز پیشنهادهای من را رد می‌کرد و می‌گفت: کاری که در عهد باستان فرسایش زمین و توفان شن، پس از فعال شدن آتشفشان‌ها می‌کرد، امروزه دود و غبار کارخانه‌های ما انجام می‌دهند. ما که با سنگ‌های آتشفشان و تراس و سیمان زندگی می‌کنیم، چرا نباید با گردوغبار سازگاری داشته باشیم؟»

«یک فیلسوف رواقی سوپر مدرن.»

«کرینگز شناخت خوبی از سنکای^۱ خودش داشت.»

«فیلسوفی که امروز هم می‌تواند حرفی برای گفتن داشته باشد.»

«برای این که دایلم را مستدل کنم - کرینگز نیاز به مثال‌های عملی داشت تا قانع شود. - مقاله‌ای در مورد سیاست‌های ضد آلودگی هوای دولت فدرال آلمان با این مضمون نوشتم: اگر کارخانه‌ها عمدتاً اتمسفر را به عنوان منبع تغذیه کننده‌ی گازها و جامدات در نظر بگیرند و اگر آلوده کردن هوا در لایه‌های پایین که محل تنفس انسان و حیوانات است، به همین شکل ادامه پیدا کند، باید طبیعت را به عنوان شاهد شاکی دعوت کرد. - آقای دکتر ببینید - درخت پیر راش در باغ ویلای کرینگز که مردم آن را باغ خاکستری می‌نامند - این درخت تنومند تقریباً یکصد و پنجاه متر مربع شاخ و برگ دارد. چون یک هکتار جنگل راش در سال تقریباً پذیرای پانزده تن گردوغبار است، دشوار نیست که با در نظر داشتن این نمونه، میزان آلودگی پارکی به مساحت یک هکتار که نیمی از آن را درختان برگ‌سوزنی تشکیل می‌دهند، از نظر بگذرانیم. با در نظر گرفتن این که پارکی به مساحت یک هکتار با درختان برگ‌سوزنی پذیرای چهل و دو تن گردوغبار در

سال است... من قبول دارم که مقاله‌ی من کرینگز را راغب به نصب کوره‌های الکتریکی از بین برنده‌ی گردوغبار کرد.»

«پس شما کاملاً موفق بودید.»

«با این وجود باغ کرینگز به‌خاطر نزدیکی‌اش به منبع تولید آلودگی همیشه باغ خاکستری باقی خواهد ماند، حتا اگر بتوان به‌خاطر سرسختی من، حالا امید زیادی به سرسبزی درختان راش داشت.»

دندان‌پزشکم باگفتن این جمله: «طبیعت از شما سپاس‌گزار خواهد بود.» در من نسبت به علاقه داشتن در این مورد، ایجاد تردید کرد. (ترس از جدی‌گرفته‌نشدن، همراه همیشگی من در کلاس درس است، لبخند بعضی از شاگردان، یا وقتی که شربام سرش را یک‌وری می‌کند، گویی دلش به حال من می‌سوزد، من را به تته‌پته می‌اندازد. از موضوع پرت می‌شوم و اغلب یکی از دانش‌آموزان، مثلاً شربام باید یادآور شود که: «ما در مورد اشترزمن صحبت می‌کردیم» درست همان‌طوری که دندان‌پزشکم با پرسشی «بعد داستان کرینگز چه شد؟» دوباره مرا بر سر مطلب آورد.) «لطفاً یک‌بار دیگر دهانتان را بشوید...»

جرم‌چندانی از دهانم خارج نشد. صدای خش‌خش یادداشت‌ها. حالت تهوع از خواندن زیاد. تلاش برای به یاد آوردن تصویر یک منظره در اوایل تابستان در میان صفحه‌ی ابزار و چراغ الکلی جوشاندن آمپول. اعتراضات جمع شده‌ی یک دبیر. تلاش بیهوده برای غمگین، عصبانی و متحیر بودن. کوران هوا میان دندان‌ها و چاله‌ای که هنگام خندیدن در چهره‌ی شربام ظاهر می‌شود.

«آقای دکتر به هر حال قضیه این جور شروع شد...»

تصویری کامل از آیفل سفلا تنظیم شده از پلایدت^۱ در جهت کرفت^۲. با عنوان «جنگ‌های گم شده.» با پشتیبانی از شکل‌گیری ابرهای تابستانی در میان

حرکتی آهسته میان معادن فرسوده، تُنگ شده و زخم سنگین خورده‌ی سنگ‌های آتشفشانی به طرف دو دودکش کارخانه‌ی کرینگز. عناوین بیشتر. حالا من مانند کسی صحبت می‌کنم که راهنمای بازدیدکنندگان کارخانه است:

«کارخانه‌ی کرینگز در راستای برنامه‌ی جدید توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی آلمان غربی از منابع غنی آتشفشانی در منطقه‌ی ایفل استفاده کرده و آن را به شکل مصالح ساختمانی آسمان خراش‌ها، تأسیسات زیرزمینی و ساختن جاده‌ها درمی‌آورد. گسترش صنعت سیمان‌سازی پیش و در زمان جنگ جهانی دوم - اجازه می‌خواهم که در این رابطه از ساخت اتوبان‌ها، ساخت استحکامات مرزی در مرزهای غرب، از آن گذشته ساخت پناهگاه‌هایی برای بمباران‌های هوایی و بالاخره ساخت تأسیسات عظیم در سواحل دریای آتلانتیک نام ببرم. - باکمال مسرت در زمان صلح برای استفاده‌ی صلح‌آمیز، زمینه‌ی تولید سیمان از سنگ‌های آتشفشان افزایش یافته است. چون سرمایه‌گذاری در دستور کار امروز است، باید آن را با نوسازی همراه ساخت. - کارخانه‌ی کرینگز ماهم باید از این دستورالعمل پیروی کند. چون چندین هزار تن سیمان مرغوب و با ارزش توسط دودکش‌ها به هوا می‌رود و هدر می‌شود، باید از کوره‌های الکتریکی جذب گردوغبار استفاده کرد...»

صدای مهندس کارخانه آهسته آهسته محو می‌شود. دوربین به سمت دود خارج شده از دودکش می‌رود. متمرکز بر گازهای خروجی و آشکالی که ابر این گازها می‌سازد. بعد به تعقیب دودی که مانند پرندۀ بر آسمان ایفل سفلا میان ماین^۱ و آندرناخ برفراز رود راین پرواز می‌کند، می‌رود. منطقه‌ای که به باغ کرینگز و ویلای او با سقف شیب‌دار خاکستری محدود می‌شود. گردوغبار سیمان بر برگ‌های درختان راش نشسته. قبه و دهانه‌ی آتشفشان. جزیره‌های باتلاقی

سوراخ سوراخ حاصل باران گذشته. نشست گردوغبار سیمان. نقش‌های غول‌پیکر سیمانی بر برگ‌های خشکیده. لغزش و حرکت بهمنی از گردوغبار بر قهقهه‌ی خنده‌های بی‌دلیل دخترانه. برگ‌های سنگین از غبار به آرامی می‌ریزند. قهقهه‌ی خنده، پرچمی از غبار، قهقهه‌ی خنده. دوربین می‌ایستد، حال دختران نشسته بر صندلی‌های راحتی، زیر درختان غبارگرفته‌ی راش، دوباره حرکت دوربین.

اینکه و هیله‌ی چهره‌هایشان را با کاغذ روزنامه پوشانده‌اند. زیگلینده^۱ کرینگز که همه او را لینده صدا می‌زنند، شق‌ورق روی مبل راحتی نشسته است. با چهره‌ی کشیده و منزوی‌اش که او را به شکل بزی مبهوت نشان می‌دهد، کمترین شرکتی در قهقهه‌ی دوگانه‌ی در زیر روزنامه ندارد. اینکه روزنامه را از روی چهره‌اش برمی‌دارد. او دلنشین، لوند و زیباست. هیله‌ی هم‌کار او را می‌کند. او خوش‌قلب، مهربان و خواب‌آلود است و با چشمانی که از هم باز نمی‌شود، او را نگاه می‌کند. بر روی میز خیاطی میان دفترهای یادداشت و لیوان‌های سرپوشیده‌ی کوکا‌کولا، ورق روزنامه‌ی سومی قرار گرفته که رویش فنجانی پر از پودر سیمان است. دوربین زندگی بی‌حرکی را نشان می‌دهد. در تیترو روزنامه به نام‌های هائر و ادنائر و مقوله‌ی دوباره مسلح‌شدن برمی‌خورد. دوستان لینده کرکر می‌خندند. درحالی‌که او گردوغبار سیمان را از روی روزنامه جمع می‌کند.

هیله: «الان نیم کیلو از سیمان کرینگز را نجات داده‌ایم.»

اینکه: «باید آن را به هاردی در جشن تولدش هدیه بدهیم.»

آن‌ها حالا در مورد نقشه‌هایی که برای تعطیلات دارند، گپ می‌زنند. اینکه و هیله با هم بر سر رفتن به پوزیتانو و آدریاتیک اختلاف نظر دارند.

هیله: «و هاردی کوچولو می‌خواهد به کجا برود؟»

اینکه: «راست است که او تازگی‌ها به نقاشی‌های توی غارها علاقمند شده

است؟» قهقهه‌ی خنده.

هیلده: «و تو؟» مکث کوتاه.

لینده: «من همین جا می مانم.» مکث و بارش گردوغبار سیمان.

اینکه: «چون پدرت می آید؟» مکث و گردوغبار سیمان.

لینده: «بله.»

اینکه: «او چند وقت آن جا بود؟»

لینده: «نزدیک ده سال. ابتدا در کرسناگورسک بعد به صورت انفرادی در زندان های لوبیانکا و بوتیریک و آخر سر در اردوگاه ولادیمیر در شرق مسکو.»

هیلده: «فکر می کنی که از پای در آمده باشد؟» مکث و گردوغبار سیمان

لینده: «او را خوب نمی شناسم.» از جایش برمی خیزد و یک راست به طرف ویلا می رود. دوربین، نظاره گر کوچک تر شدن اوست.

یک بنای یادبود. من تازه در مطب دندان پزشکی موفق شدم حرکات نامزد مجسمه وارم را تجزیه و تحلیل کنم. او در هر تدوین تازه، دامنش را عوض می کرد. به ندرت پلیورش را. دوست داشت که از وی، تنها و یا با هاردی اش یک بار میان نرده های یک معدن سنگ های آتشفشانی متروکه، یک بار در مهمانسرای ویلدرمن، چسبیده به پشت دیواره ی سد نویویدر، یک بار در گردشگاه ساحلی رود راین در آندرناخ، یک بار در معدن سنگ های آتشفشان در دره نت و بارها و بارها در انبار سیمان فیلم برداری شود. درحالی که هاردی می خواست در صحنه هایی دیده شود که او را به عنوان محقق باستان شناس در میان آثار به جای مانده ی رومی و خرده سنگ های بازالت قبل از تاریخ، درحال تفحص نشان می داد. یا او را نشان دهد که به لینده طرز کار دستگاه الکتریکی برای تصفیه دود کارخانه که خودش سرهم کرده است، توضیح می دهد. کات: هر دو با هم در فاصله ی دور در ساحل دریاچه ی لاخر^۱. کات: هر دو از دست باران به یک کلبه ی

سنگی متروکه در بلفلد^۱ پناه برده‌اند. (مشاجرهای که سرانجامش به لبخند کنار یک میز می‌انجامد) کات: لینده بعد از درس دانشگاه در شهر نیمه بازسازی شده‌ی مایننس. کات: هاردی از صلیب گرولد عکس می‌گیرد...

دندان‌پزشکم پرسید: «حالا این هاردی کی هست؟» دستیارش هم با فشار دادن انگشت خیس و سردش، غلیان کردن حس فضولی‌اش را لو داد. «همان دبیر چهل‌ساله که دانش‌آموزان دختر و پسرش با نیت خیر بنده‌نوازان او را <هاردی‌پیره> صدا می‌زنند. همان هاردی‌پیره که شما با پشتیبانی سه‌انگشت خیس دستیارتان، لایه به لایه جرم دندان‌هایش را می‌گیرید. همان هاردی...»

من، با ترک تحصیلی به‌موقع در رشته‌ی دانشگاهی ادبیات آلمانی و تاریخ هنر، با گرفتن مدرک مهندسی در رشته‌ی مکانیک از دانشگاه آخن، با بیست‌و‌هشت‌سالگی که آن وقت داشتم، با ماجراهای عاشقانه قطع شده و نامزدی تقریباً بی‌دردسر پسری جوان موفق در میان جوانان موفق بعد از جنگ جهانی دوم. پس از تجربه‌ی جنگی نیمه‌کاره، هاردی هیجده‌ساله در اوت سال چهل و پنج از اردوگاه جنگی امریکایی‌ها در باد ایبلینگ^۲ مرخص می‌شود و پای پیاده در کوه‌های بارانی به‌راه می‌افتد. او از آن پس نام مخفف هاردی را یدک می‌کشد. هاردی که از شرق گریخته، کارت شناسایی «الف» در اختیار دارد. در شهر کلن - نیز نزد عمه‌اش منزل می‌کند و با تلاش مضاعف دیپلم دبیرستانش را می‌گیرد. دانشجوی شاغل در ترم اول، یادگفته‌ی پدرش می‌افتد: «آینده‌ی بشریت در گرو پل‌سازی است.» - پس در شهر آخن پیگیر گفته‌ی پدر می‌شود: به‌خرخوانی در مکانیک می‌پردازد و در دوست‌یابی ضعیف عمل می‌کند. کمی پیش از امتحانات وارد یک انجمن دانشجویی می‌شود و آن‌جا با عده‌ای که جنتلمن‌های پیر نام دارند، آشنا می‌شود. مهندس مکانیک ابرهارد اشتروش که در اثر جنگ یتیم شده

1. Belfeld

2. Bad Aibling

و به همین جهت تلاشی مضاعف دارد، بلافاصله به فکر جهش می‌افتد و در کارخانه‌ی دیگر هوف - لنگریش^۱ که سیمان به روش تر تولید می‌کند، جای خود را باز می‌کند. از این طریق هاردی که شعله‌ی اشتیاقش به تاریخ هنر فروکش نکرده، به دیدن محل ابزارهای سنگی ماقبل تاریخ در نزدیکی جنگل تویتوبورگ می‌رود و با روش لئوپول روزولت آشنا می‌شود، چرا که کارخانه‌ی دیگر هوف از قبل برای تبدیل کردن شیوه‌ی تر در تولید به شیوه‌ی خشک در همه‌ی بخش‌های کارخانه، برنامه‌ریزی کرده است. از هاردی حمایت می‌شود. هاردی مطالعه‌ای جامع در مورد استفاده عملی از مصالح به دست آمده از اعماق زمین و سنگ‌های آتشفشان در تولید سیمان در کارخانه‌ی ساخت زیردریایی در پرست انجام می‌دهد. هاردی اجازه دارد مطالعات گسترده‌اش را در مورد نحوه‌ی تولید سیمان در اختیار همگان بگذارد. یعنی برای صاحبان صنعت تولید سیمان در آلمان غربی سخنرانی کند. در همایشی برای بهره‌وری بیشتر تولید سیمان در دوسلدورف که مبدأ تاریخی در این زمینه می‌شود، هاردی با توجه به سن و سال و معلومات جامعی که دارد، موفق به آشنایی با خانم جوان بیست و دو ساله‌ای به نام زیگلینده کرینگز می‌شود. روز بعد در زمان استراحت همایش، هنگام صرف چای با او، با عمه‌اش ماتیلده کرینگز، زنی کم حرف، یک دست سیاه‌پوش و حاکم بر تمام کارخانه‌ی کرینگز، آشنا می‌شود. هاردی خیلی اتفاقی با هر دو خانم سر صحبت را باز می‌کند. پیرمردی که او را از انجمن دانشجویان آخن می‌شناسد، سفارش هاردی را به خانم رئیس کارخانه‌های کرینگز می‌کند. هاردی از موقعیت به دست آمده در جشن اختتامیه در هتل راینشرهوف استفاده می‌کند و چندین بار، البته نه خیلی زیاد، با زیگلینده کرینگز صحبت می‌کند. هاردی نه تنها از فیلترهای تصفیه‌ی گازهای خروجی کارخانه‌ی سیمان صحبت می‌کند، بلکه بلد است در

مورد زیبایی‌های معماری سبک رومی در منطقه‌ی میان مایرن و آندرناخ هم پرچانگی کند. هاردی نیمه‌شب درحالی‌که محیط پیرامون او را شادمانی در مورد پروسه‌ی تولید سیمان تر احاطه کرده است، تنها به یک لبخند اکتفا می‌کند. (زیگلینده کرینگز واژه‌ی طلایی را از دهان مبارک خارج می‌کند: «اگر من به دام شما گرفتار شوم، برای تان خیلی گران تمام خواهد شد...») به‌هرحال هاردی خودش را نشان می‌دهد و به‌زودی دیکرهوف - لنگریش را با عملکردی مثبت ترک می‌کند و به کارخانه‌های کرینگز وارد می‌شود. بعد به‌همین شکل در بهار سال هزار و نهصد و پنجاه و چهار جشن نامزدیش را برگزار می‌کند. این جشن به‌خاطر ملاحظه‌ی حال پدرزن‌اش که هنوز هم زندانی جنگی است، در رستورانی دورافتاده در دره‌ی آر^۱ برگزار می‌شود. زیگلینده با لباسی به رنگ خاکستری مانند سنگ تیشه و هاردی با فراک خاکستری به رنگ سنگ بازالت. زوجی دنیا دیده، کمی بیش از حد خودمانی، قادر به روبه‌روشدنی بسیار سریع و مستقیم با مصائب دنیا به‌جای چشم طمع داشتن به آن، از نسلی شکاک و حتا به حاصل عمل خود نیز مشکوک، چراکه زیگلینده تحت تأثیر من شروع به تحصیل در رشته‌ی پزشکی در دانشگاه ماینس می‌کند. درحالی‌که من خیلی اساسی و باشور و شوق بسیار به کار تولید سیمان از سنگ‌های آتشفشانی به روش تر سرگرم بودم و با این سنگ‌ها مانوس شده بودم...

وقتی دندان‌پزشکم بار دیگر درخواست کرد دهانم را بشویم و گفت: «ما حالا می‌خواهیم دندان‌ها را چنان پولیش کنیم که دیگر به این زودی جرم نگیرد»، از فرصت به‌دست آمده استفاده کردم و خودم را برای سخنرانی کوتاهی در مورد بهره‌برداری رومی‌ها از سنگ‌های آتشفشانی در سال‌های صد تا پنجاه پیش از میلاد مسیح آماده کردم: «امروزه هنوز هم میان پلادیت و کرتس، در تونل‌های

زیرزمینی، آثار کندوکار معدن کارهای رومی دیده می‌شود.» در میان پولیش نهایی از سنگ‌های آتشفشان گفتم: «اگر از منظر معدن‌شناسی سخن بگوییم این سنگ‌ها از نوع...»

او گفت: «پولیش اساسی و خوب باعث محفوظ ماندن مینای دندان می‌شود...»
 من از سنگ‌های رسوبی دوران میانی، از سنگ‌های آذرین و لایه‌های میانی این سنگ‌ها تعریف کردم و او یک‌بار دیگر از پایه‌های آزاد دندان‌هایم گفت: «خیلی خوب. راحت شدیم. می‌خواهید در آینه دندان‌هایتان را نگاه کنید؟»
 در پاسخ این پرسش: «خوب نظر تان چیست؟»، پاسخی دیگری نمی‌توانستم بدهم غیر از: «خیلی خوب شد. عالی است.»

او با فیلم‌های رادیولوژی که دستیارش در این میان ظاهر کرده بود و آن‌ها را جوری یکی‌یکی نشان می‌داد که گویی برای اعضاء خانواده‌اش اسلاید نمایش می‌دهد، خودش را نجات داد. فیلم‌ها با نوری که بر آن‌ها می‌تابید، ارواح پریشان دندان‌ها را نشان می‌داد. تنها فاصله‌هایی که میان دندان‌ها روی آرواره‌های چپ و راست و بالا و پایین وجود داشت، به من ثابت می‌کرد که آرواره‌های من به نمایش گذاشته شده‌اند. من اعتنایی نمی‌کردم و به صحبت ادامه می‌دادم: «یک متر زیر خاکِ برگ‌های نرم، سنگ آتشفشانی نهفته است...» اما دندان‌پزشکم از موضوع منحرف نمی‌شد: «با وجودی که عکس‌ها زدن پل بر دندان‌های شما را تأیید می‌کنند، اما من باید بگویم که شما دندان‌های سالمی دارید. منظورم این است که مادرزادی آرواره‌ی بالایی‌تان جلوتر است.» (من از دندان‌پزشکم درخواست کردم، برنامه‌ی عادی تلویزیون را روشن کند.)

آگهی‌های بازرگانی پخش می‌شد و من با یک‌هشتم دیدم، گوشه‌چشمی بر آن داشتم. او بر لثه‌های من برس می‌کشید و به ارزیابی خودش ادامه می‌داد: «در حالت عادی آرواره‌ی پایینی یک تا یک‌ونیم میلی‌متر پشت دندان‌نیش آرواره‌ی بالایی قرار می‌گیرد، اما آرواره‌های شما...»